

نام پدر: میرزا علی

تاریخ تولد: 27/6/1327

تاریخ شهادت: 26/10/1365

محل شهادت: شلمچه - عملیات کربلای 5

یگان اعزامی: بسیج

وضعیت تأهل: متأهل



حبیب ا... بازیار، فرزند میزا علی، در سال 1327 در خانواده ای متدیّان در بندرانزلی دیده به جهان گشود. در سن 2 سالگی پدر خود را از دست داد و مادرش به تنهایی بار مشکلات زندگی را به دوش گرفت.

در سن 12 سالگی با دایی خود آقای سید خلیل موشح به تهران عزیمت کرد و در آنجا با سن کم مشغول به کار شد.

در سن 21 سالگی، به سربازی اعزام شد و در سال 1350 خدمت مقدس سربازی را به پایان رساند. مدت 2 سال شغل آزاد داشت تا آنکه سرانجام در بانک صادرات تهران مشغول به کار شد.

در شهریور 1353 ازدواج کرد.

با فرا رسیدن سال 57 که مبارزات انقلاب اسلامی به اوج خود رسیده بود دوش بدوش مردم انقلابی تهران در تظاهرات شرکت می کرد و به خاطر فعالیت سیاسی به دفعات مورد تعقیب مأموران سرکوبگر رژیم شاهنشاهی قرار گرفت و هربار با زرنگی از چنگ آنان فرار کرد. در همان سال که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید دخترش متولد شد.

در شب های بعد از انقلاب که عوامل رژیم سبق، انقلابیون را ترور می کردند او به کمک دوستانش در خیابان های محل سکونتش، گروه گشت و شناسایی تشکیل داد و نگهبانی می داد تا توطئه های دشمن را خنثی کند.

در دی ماه سال 58 به انزلی منتقل شد.

پس از شروع جنگ تحمیلی فعالیت های خود را گسترش داد و اکثر شب ها در مسجد ولی عصر (عج) و امام سجاده (ع) و ... به نگهبانی می پرداخت و بر اثر این تلاش های فراوان حتی از طرف خانواده اش مورد انتقاد قرار می گرفت ولی هربار در جواب آنان می گفت: «اگر ما خودمان را کنار بکشیم پس چه کسانی باید این وظایف را انجام دهند؟»

و در پاسخ به نزدیکان که نگران سلامتی اش بودند می گفت: «نگهبانی برای اسلام خستگی ندارد.»

سپس تصمیم گرفت به جبهه برود، بنابراین برای گذراندن دوره تخریب، رهسپار پادگان منجیل شدو با موفقیت دوره را به پایان رساند و به جبهه اعزام شد. البته به دلیل عملکرد خوب مورد توجه قرار گرفت و در پایان اعزام که مدت آن 3 ماه بود کلیه دوستان از وی خواستند که دوباره بازگردد، زیرا حبیب ا... بسیار جاذبه داشت و همه خیلی زود به او علاقه مند می شدند. با فرارسیدن ماه بهمن که مصادف بود با عملیات والفجر مقدماتی و اوج جنگ روانی دشمن، دوباره رهسپار منطقه عملیاتی شد و پس از 3 ماه تلاش تحسین برانگیز به انزلی بازگشت و پس از چند روز فرزند دوشم که پسر بود، پابه عرصه زندگی گذاشت.

مجدداً به بانک صادرات که ریاست آن را به عهده داشت بازگشت. مشغله فراوان او بخصوص رسیدگی به امور مردم و نیز نیازهای جنگ تحمیلی، دیگر وقتی را جهت رسیدگی به منزل و فرزندان باقی نگذاشت به طوری که فقط

تلفنی می توانستند از حال او جویا

شوندو مشکلات خود را بازگو کنند.

در زمستان 1362 برای سومین بار به جبهه اعزام شد و خانواده باز هم از نعمت وجود او محروم شد و همسر مهربان و فداکار او یک تنه امورات زندگی را به دوش گرفت. او عقیده داشت که رزمندگانی می توانند در جبهه خوب بجنگند که

خانواده هایشان در پشت جبهه از عهده کارها برآیند و مشکلات پشت جبهه ، به خط مقدم سرایت نکند.

بازیار در خرداد 62 از جبهه بازگشت و پس از چند روز استراحت فعالیت های خود را در مورد کمک های پشت جبهه شروع کرد.

در سال 1363 بزرگترین حامی خود یعنی مادر فداکار و مهربانش را از دست داد. خسارت از دست دادن مادر که فرزندش را با چنگ و دندان بزرگ کرده بود، بازیار را در غمی جانکاه فرو برد و تا پایان عمر نتوانست کمبود مادر را نادیده بگیرد.

برای اعزام دوباره ، با مسئولین مافوق بانک به بحث و جدل پرداخت زیرا آنها با اعزام دوباره اش به دلیل نیاز شدید به وجود او در بانک ، مخالفت می کردند. اما بازیار با این دلایل به ماندن راضی نمی شد لذا پس از جدل فراوان باز هم به جبهه اعزام شد و در شب عید نوروز به منزل بازگشت. این بار به فعالیت خود در پشت جبهه افزود و با تقویت گروه های محافظ نمازجمعه ، امنیت سیاسی - عبادی را تأمین کرد و جلوی فعالیت های ضد انقلاب را گرفت.

برای شرکت در عملیات والفجر 8 دوباره عزم جبهه کرد. حضور او در منطقه عملیاتی والفجر و رعایت شدید حفاظت اطلاعات باعث شد شهید نتواند با خانواده تماس برقرار کند . در ادامه نبرد سنگین در فاو که با دفع پاتک های جهنمی گارد ریاست جمهوری صدام همراه بود، شهید بازیار رهسپار منطقه عملیاتی والفجر 9 شد.

او در نبردی تماشایی، به واسطه شجاعتی که از خود نشان داد، همه را متعجب کرد و با افتخار به انزلی بازگشت، اما با رسیدن به منزل با چهره نحیف دختر مواجه شد شادی زاید الموصف او به غم تبدیل شد زیرا متوجه شد در نبود او، دخترش از خوردن غذا امتناع کرده و با دیدن رزمندگان در تلویزیون بی تاب شده و در خواب پدر را صدا می کرده است و ...

در زمستان 1365 نامه ای از جبهه به دستش رسید که از او خواسته بودند به دلیل غریب الوقوع بودن عملیات، بار سفر ببندد. لذا در یک روز بارانی به همراه دیگر حماسه آفرینان در میدان شهر حضور یافت و با یک موتور سیکلت در حالیکه پرچم سه رنگ اسلام و کودک خردسال خود را حمل می کرد دور خدا حافظی را زد و از همه حالیت طلبید.

وقتی در جبهه بود، خانواده اش در جواب نامه اش نوشتند که بچه ها دلتنگ و نگران شما هستند، ولی او به همسر فداکارش نامه می نویسد ه به بچه ها بگوید این قدر دلتنگی نکنید. شکر خدا را به جای آورید که بابای بی فکر و بی تفاوت ندارید که دین خدارا یاری نکند.

پس از چند روز، با آغاز عملیات کربلای 5، در حالی که مسئولیت گروهانی از گردان حماسه آفرین سلمان را به عهده داشت، شلمچه را با خون مطهر خود رنگین کرد و در دوم بهمن ماه در کنار همزمان شهید خود در گلزار شهدای انزلی آرام گرفت.